

نمایشنامه « فندانسیون »

نوشته: پژمان شاهوردی

موضوع : زلزله

مرد لاغری بدون ریش و مو با لباسی ژنده به وسط میدان می آید و از ساکش مقداری میله آهنی، سنگ و ادوات
معرکه گیری را به وسط میدان می ریزد

رستم: بنام خداوند جان و خرد کزین براندیشه بر نگزد

خداوند جان و خداوند جای خداوند روزی ده رهنمای

های کسایی که صدای منو می شنوید. دست از هر کار بار و داری که داریت بشورید و بیایت که معرکه امروز از
اون معرکه هاست که توی عمرتون ندیدیت. / گرداگرد مردم می چرخد / اینجا قراره از دل سنگ خون فواره کنه. قراره
با یه دست درخت رو از زمین بکنم و بفروشمش کره ماه. قراره که یه پراید رو براتون مثل لباس بچلونم و پهنش
کنم روی طناب توی آفتاب تا خشک بشه. قراره یک کامیون ۳۲ چرخ از روی دنده هام رد بشه و انگاری که پشه
نشسته باشه روی این هیکل. هرکه که بیماری قلبی داره. از قدرت و خشونت می ترسه. از دیدن کارهای هیجان انگیز
رعشه به تنش می افته چشمش رو ببندد و زود اینجا رو ترک کنه چون قراره درجه ادرنالیتون بره روی هزار. لابد
می گیت این مرد پشمینه موی و کلفت بازو با این دوچرخه بیست و هشتشت ، کیه که داره این همه اولدورم
پولدورم می کنه؟ جواب این سوال رو خودتون بدیت.

/ از کسی می پرسد / هی آقا بنده رو شناختی؟ / به دیگری / خانوم منو می شناسی؟ / برای آنها فیگور می گیرد / داداش
خوب به این بدن زل بزن تا بفهمی داداشت کیه؟

انگار شما اهالی این شهر نه تا حالا کتاب خوندیت و نه تا حالا از اسطوره و افسانه و پهلون های اساطیری چیزی
به گوشت خورده. / به همه / باباجون منم. خوب نگاه کنید. ای داد بی داد. اجازه بدید تا راهنماییتون کنم. من اونی ام
که یه اسب خوشگل داشتم که دوش اینقدر بووود. سرش اینقدر بووود. سمش اینقدر بوووود. نشناختید؟ بابا جون
من اونم که با بچه ام دعوا شد بعد مثل ماست پهنش کردم روی زمین و مثل لواشک قلش دادم روی خاک تا دفه
دیگه از این غلظا نکنه. ای بابا هنوزم نشناختید. ایها الناس چرا شما اینقدر آدم رو دیر به جا میارید. منم رستم. رستم
دستان. یادتون اومد؟

حالا فهمیدم چرا به جا نیوردیت. آقا، بعد از اینکه ما سهراب رو غرقه خون کردیم ما رو از دهاتمون انداختن بیرون
و ما برای اینکه دستمون جلوی خلق اله دراز نباشه رفتیم دنبال کار اما هر صابکاری که می فهمید من همونم که
قُلِ پسر رو درآوردم بهم کار نمی داد برای همین من گفتم که بهترین راه اینه که از بازوم نون در ارم و تغییر چهره
بدم. آقا اولین کاری که کردم ریشا رو سپردم به باد و بعدش اسبم رو با این دوچرخه بیست و هشت تاخت زدم

واز سمنگان تا اینجا پا زدم واسه همین که لاغر شدم. الانم با اجازتون کارم اینه که معرکه بگیرم و یه لقمه نون حلال در آرم. حالا اونایی که می خان این رستم دستان شرمند زن و بچه اش نشه و شب با دو سه کیلو گیلانس بره خونه ورب کیلو گوشت بندازه توی دیگ آبگوشتش اولین چراغ این مجلس رو روشن کنه تا برم سراغ پاره کردن پراید

/به دور مردم می گردد و از آنها طلب پول می کند و همچنان رجز می خواند در این حین پیر زنی با کتری و لیوانی در دست وارد میدان می شود/

پیرزن: خاکشیر دارم. خاکشیر اعلا دارم. بخور تا جیگرت حال بیاد. یه لیوانش حالی به حالت می کنه توی این گرما. بدو خاکشیر دارم

رستم: هی چیکار می کنی پیرزن. مگه نمی بینی دارم معرکه می گیرم برو تا زیر دست و پا له نشدی
پیرزن: صدات رو واسه من نبر بالا تا ندادم سدمعبر جمت کنه داداش

رستم: سد معبر دیگه چیه. جمع کن ببینم. هیچ کس جرات نداره به رستم دستان بگه چیکار کن و چیکار نکن
پیرزن: آقای رستم خان این جایی که شما بساط پهن کردی محل در آمد هر روز منه. ببینم تو عوارض و مالیات رو دادی برای معرکه گیری؟

رستم: به حق چیزای ندیده و نشنیده. مگه معرکه گیری ام عوارض میخاد؟ اصلا ببینم انگار حالت نیست داری با کی حرف می زنی. میگم منم رستم.

پیرزن: رستم پسر میرزا

رستم: نه بابا. رستم دستان

پیرزن: برو کنار باد بیاد. تا له ت نکردم وسایلت رو جمع کن بزن به چاک

رستم: من قراره پراید رو بچلونم و پهن کنم روی طناب

پیرزن: آخه کدوم آدم احمقی پراید بیست و دو ملیونی رو می چلونه. پراید رو باید قاب کرد و باهاش فقط عکس گرفت

رستم: انگار دوست داری یکی بزنم توی سرت تا مثل میخ بری توی زمین؟

پیرزن: تو بزنی توی سر من جوجه ماشینی؟ تا حالا اسم فن جون سوت کو به گوشت خورده؟
رستم: چی؟

پیرزن: جون سوت کووووو

رستم: جون سوت کو دیگه چیه؟

پیرزن: قبل از تو به یکی این فن رو زدم چنان خوردش که رفت و به تاریخ ملحق شد داداش

رستم: برو کنار باد بیاد پیری. مثل اینکه تا حالا از سرگزشت زندگی اربابت چیزی به گوشت نخورده. من تو رو فوت کنم مثل میگ میگی و میری میخوری به کوه و نابود می شی.

پیرزن: دستت رو بنداز کچل.

رستم: با منی کچل؟

پیرزن: مگه به جز تو تا شعاع سی کیلومتری کچل توی این حوالی هست

رستم: حیف گرزم رو نیوردم وگرنه

پیرزن: وگرنه چی؟ اونوقت چه غلطی میکردی. یاالله تا از وسط نکردمت دو قسمت بارو بندیلت رو بزار رو کولت

و بزنی به چاک

رستم: تو منو میکنی دو قسمت. خواب دیدی خیره عجوزه

پیرزن: انگار دوست داری اون زن خیر ندیدت امشب عزادارت بشه آره

رستم: به زن من حرف میزنی. هیچ می دونی اگه فردوسی بشنوه چه بلایی سرت میاره

پیرزن: فردوسی کیه

رستم: فردوسی پاکزاد همونکه رحمت برآن تربت پاک باد

پیرزن: من از بچه گی از شعر و شاعری متنفر بودم. به جای شعر و شاعری همش توی باشگاه بدن سازی بودم

رستم: توووووو/می خندد// پس به خاطر رفتن زیاد به باشگاه که اینقدر هیكلت رو فرمه

پیرزن: باید توی باشگاه هیكلم رو ببینی. وقتی بدنم دم می کنه. اونوقت می فهمی آزلوند بدن داره یا آجیت

رستم: برو کنا رمیخام معرکم رو شروع کنم

پیرزن: تو برو کنار می خام خاکشیرم رو بفروشم

رستم: مثل اینکه بدنت می خاره

پیرزن: اتفاقا میخاره ولی ریز می بینم کسی رو که بتونه بخارونش/شروع به حرکت های رزمی می کند//

رستم: اونوقت این ادا اصول ها یعنی چی؟

پیرزن: یعنی خودت رو برای یه مبارزه آماده کن. البته اول النگوها تو درار که بهش لطمه نخوره/می خندد/

رستم: از سنت خجالت بکش. حیا کن پیرزن. من اگه دست روی تو بلند کنم پشت سرم میگن رستم زورش رو به یه

پیرزن نشون داد

پیرزن: تا حالا هیشکی توی هیچ مسابقه ایی منو نبرده که تو دومیش باشی. من اگه پا پیچت بشم دیگه شدم. خوردت

می کنم. نابودت می کنم. خرابت می کنم. له ت می کنم. مثل آرد نخود، پودرت می کنم. من حرف ندارم شنگول بابا

رستم: نه مثل اینکه تو کتک دلت می خاد.

پیرزن: فقط کافیه من قرش بدم

رستم: چی رو

پیرزن: کمرم رو. کمرم رو قر بدم تو هر چی پهلونه میشی مثل نخود و قل میخوری روی زمین جیگر

رستم: هزیونت تموم شد؟

پیرزن: من توی یه لحظه هشت هزار نفر رو می کشم. فقط کافیه اراده کنم. نزار که نشونت بدم من کیم فندقی رستم: این قصه ها رو برو برای نوه هات بخون. من رستم رستم. کسی که وقت اسمش توی سمگان پیچید آدم بود که یه سوراخ موش رو به پول شما میخريد سه ملیون. من درخت از جا می کنم. یه سپاه صد نفره رو با یه دست می ریزم توی رود خونه. هلیکوپتر رو یه دستی توی هوا میگیرم و میکنمش آهن خورده و میفروشمش. نرو به اینکه ریشام رو تراشیدم ولی وقتی ریش داشتم با هاش کامیون می کشیدم. بسه یا بازم بگم

پیرزن: من با یه دست سوراخ می کنم به چه بزرگی و هرکس رو که دلم بخواد توش میریزم. کار من توی ۵ ثانیه تموم میشه. جیغی که من میزنم گوش فلک رو کر می کنه. چه برسه به تو کچل

رستم: کم بگو کچل. اون موقع که من موهام رو می بافتم تو کجا بودی.

پیرزن: پس روسری ام سرت می کردی رستم خان

رستم: حیف نا محرمی و شنیدم دست زدن به نامحرما توی شهر تون از شش ماه تا یه سال حبس داره و گرنه بلایی سرت می آوردم که

پیرزن: که چی

رستم: که همینجوری که تا حالا کسی باهات ازدواج نکرده از این به بعدم نکنه

پیرزن: با من؟

رستم: بله. اون سبیل های دور لب زار میزنه که تا حالا یه خواستگارم نداشتی.

پیرزن: من خواستگار نداشتم. من روزی ده تا خواستگار داشتم و دارم ولی منتظره -

رستم: لابد توام مثل بقیه دخترا که خواستگار ندارن و الکی میگن میخام ادامه تحصیل بدم وشوهر چیه. از ازدواج خوشش نمیداد

پیرزن: نخیرم من منتظر -

رستم: ها. فهمیدم. منتظر محمد رضا گلزاری

پیرزن: نخیر.

رستم: واه واه. می گم دو ساعته که این بوی ترشی از کجا میاد نگو خانم ترشی انداخته

پیرزن: الان نشونت می دم. خودت رو برای نبرد آماده کن.

رستم: بیا جلو پیری.

// پیرزن خود را می لرزاند و با لرزیدن او زمین می لرزد و رستم که نمی تواند خود را کنترل کند به زمین می افتد و از او خواهش می کند که بایستد //

رستم: جون بچه ات وایسا

پیرزن: من ترشیده ام آره؟

رستم: نه. اشتباه شد من ترشیده ام. وایسا. دارم میارم بالا.

پیرزن: حالا فهمیدی من کی ام. من زلزله امممممممم. به من میگن زلزله.

رستم: بگو وایسه زلزله.

پیرزن: وایسسسسسسسا

رستم: به گوشه ایی می افتد //

پیرزن: // بالای سر او می رود و ادا در می آورد رستم می ترسد و به این سو و آن سو فرار می کند // حالا فهمیدی

من کیم

رستم: توی عمرم به همچین پهلونی بر نخورده بودم. تو کی هستی استاد

پیرزن: بیا این خاکشیر رو بخوری تا دفه دیگه برای من زبون درازی نکنی.

رستم: چشم استاد

پیرزن: برای هر که گنده لات باشی برای آجیت چیی؟

رستم: شوکولات؟؟

پیرزن: نه. آبباتی

رستم: تو از کجا این همه زور آوردی

پیرزن: کم فضولی کن. خاکشیرت رو بخور

رستم: استاد منو به شاگردی قبول می کنی؟

پیرزن: چون ازت خوشم اومده و جوون خوش تیپی هستی تورو به شاگردی می پذیرم گلم

رستم: چی باید بیارم

پیرزن: دو تا فتوکپی شناسنامه از خودت. کپی کارت ملی پدر و مادرت. فیش برق محل سکونت. برگه آزمایش عدم

اعتیاد مبلغ یکصد هزار تومن هم پول بریز به این شماره حساب.

رستم: قبوله استاد

// ناگهان فردوسی وارد می شود //

فردوسی: ای خاک بر سرت رستم

رستم: سلام فری دست طلا

فردوسی: داری چیکار می کنی احمق

رستم: ثبت نام پیش استاد زلزله

فردوسی: که رستم یلی بود در سیستان. منم کردمش رستم دستان

رستم: فری جون سخت نگیر منم باید یه جوری خرج زن و بچه رو درآرم. جونم در خطر

فردوسی: آخه چرا حیف نون. من این همه به تو نیرو دادم اونوقت از پیرزن شکست خوردی

پیرزن: هی پیرزن خودتی. کاری نکن نشونت بدم با کی طرفی

رستم: استاد عصبانی نشو. به بزرگی خودت ببخشش.

فردوسی: چی چی رو ببخش. من خالق توام. من تو رو به وجود آوردم اونوقت به اون میگی استاد پیرزن: تو اگه خالق بودی باید قبل از اینکه بسازیش نشونش میدادی که چطوری با من در بیفته تا امروز شکست نخوره. اصلا می دونی چیه رستم آقای فردوسی هم باید توی کلاس های من شرکت کنه و گرنه هم کتابش رو میگیرم هم فندانسیونش رو به هم میریزم تا دفعه دیگه اگه خواست خونه بسازه ضد زلزله بسازه.

فردوسی: من توی کلاس تو شرکت کنم. تو شاگرد منم حساب نمیشی. من به تمام علوم و فنون زمان احاطه دارم. من خودم هزار تا شاگرد مثل تو دارم

پیرزن: از زلزله چی می دونی.

فردوسی: همه چی؟

پیرزن: بلدی وقتی زلزله میاد چیکار کنی؟

فردوسی: پس بلد نیستم. تازه در این مورد هم ابیات وزینی سرورد

پیرزن: پس بگیر که اومد// خود را تکان می دهد و فردوسی هم تکان می خورد/

فردوسی: اشتباه شد. بلد نیستن. وایسا. حق با تواه. میام کلاس استاد

پیرزن: وایسسسسسا. حالا فهمیدی من کی ام

فردوسی: باشه پیرزن قبوله. آخه تو چی هستی. ولی یادت باشه منم کردمش رستم داستان

پیرزن: رستمی که فندانسیون نداشته باشه رستم نیست. باید یه دوبیت هم می گفتی که بلده توی زلزله از خودش مراقبت کنه یا نه

فردوسی: تو اول نشون من بده که باید چیکار کنم بعد منم طی چند بیت هم از تو تشکر می کنم هم راهای مقابله با زلزله رو میارم توی شاهنامه تا رستم بشه همون رستم داستان

پیرزن: میگم شناسنامه ات همراهه

فردوسی: بله بله

پیرزن: پس راه بیفت تا بریم و ثبت نامت کنم. / به رستم/ رستم تو ام وسایلت رو جمع کن و بیا.

رستم: شما بریت منم با دوچرخه بهتون می رسم

پایان